

# اندر حکایت مهندس گاندی و باقی قضایا

○ مهر و پرسی طهوری

مورد نظر است.

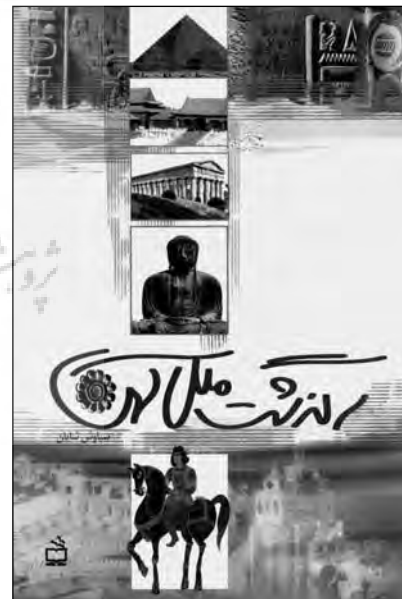
به علت تقسیم بندی کتاب براساس مرزهای فعلی پنج کشور مذکور، جایی برای تمدن باستانی و عظیم روم باقی نمانده است. پیداست که حدود و ثغور امروزی کشورهای یاد شده، نمی‌تواند نوجوانان را از گستره جغرافیایی این تمدن‌های در ادوار کهن و تغییرات آن در هر دوره مطلع سازد. به عنوان نمونه، کافی است مرزهای ایران هخامنشی را با ایران امروز مقایسه کنیم و آن وقت از مؤلف محترم کتاب بپرسیم که بیان حدود جغرافیایی ایران امروز، چه ذهنیتی از گستره ایران باستان به خواننده می‌دهد؟

غیر از مباحث جغرافیایی بی ارتباط با نام و هدف کتاب، بخش قابل توجه دیگری از آن نیز هیچ ارتباطی با سرگذشت ملل کهن ندارد. در این جا به عنوان نمونه، تنها به ذکر سه پاره از کتاب مورد بحث اکتفا می‌کنم. در بخش مصر، در صفحه ۱۰ می‌خوانیم:

«در اطراف نیل در کشور ما سه چیز را می‌توان دید: آب، صحبت‌های پایان‌ناپذیر کشاورزان (با به زبان مصری فلاحین) و صرف چای. ... کشاورزان کشور ما در پیرامون نیل می‌گویند: خدا را شکر که نعمت فراوان است؛ خاک حاصلخیز، آب فراوان و آفتاب زیاد. همه

شاید انتخاب نام برای کتابی غیر تخیلی که مخاطب بزرگسال ندارد، آسان به نظر برسد؛ زیرا کودکان و نوجوانان چندان سختگیر نیستند و منتقدان هم کم‌تر وقت خود را در وادی نقد آثار کودکانه و نوجوانانه غیر تخیلی صرف می‌کنند. گاه از خود می‌پرسیم که اگر قرار بود بسیاری از نویسندگان، مطلب خویش را نه در قالب کتابی کودکانه که در چارچوب پایان‌نامه‌ای دانشگاهی ارائه دهند و نمره بگیرند، باز هم عنوان اثر خویش را چنین دست کم می‌گرفتند؟ چند ماه پیش، کتابی با عنوان سرگذشت ملل کهن، نوشته دکتر سیاوش شایان، توجه‌ام را جلب کرد. این کتاب ظاهراً برای نوجوانان نوشته شده است و از نام و شکل و شمایل آن چنین برمی‌آید که باید درباره تاریخ و تمدن‌های باستان باشد. در صفحه عنوان، زیر عبارت سرگذشت ملل کهن، داخل پرانتز نوشته شده است: مصر، هند، چین، ایران و یونان باستان.

پس از تورق کتاب، متوجه شدم که حدود ۱۳ صفحه از ۷۳ صفحه آن، درباره مشخصات جغرافیایی فعلی کشورهای مصر، هند، چین، ایران و یونان (نه حدود جغرافیایی کهن آنها) و حدود ۱۲ صفحه درباره آداب و رسوم و ویژگی‌های گردشگری امروزی و شخصیت‌ها و جناح‌بندی‌های سیاسی معاصر سرزمین‌های



عنوان کتاب: سرگذشت ملل کهن  
نویسنده: سیاوش شایان  
تصویرسازی: نیلوفر محمدی  
ناشر: انتشارات مدرسه  
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۳  
شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه  
تعداد صفحات: ۷۵ صفحه  
بها: ۱۲۰۰ تومان



اگر مؤلف با خود قرار گذاشته که در پایان هر بخش یک شخصیت کهن یا معاصر را معرفی کند، چرا بخش مصر را از این قاعده مستثنی کرده؟ آیا مصر هیچ شخصیت مهمی برای معرفی به نوجوانان ندارد؟

تا به امروز ندیده و نشنیده‌ام که کسی تاریخ سرزمینی را با جغرافیای آن مقایسه کند

سال ۲۰۰۴ را آماده کرده‌اند...

از این قبیل پاره‌های اضافی و خنثی، در کتاب موردنظر فراوان به چشم می‌خورد که آوردن مثال‌های متعدد در این زمینه ضرورتی ندارد.

از عنوان نسبتاً بی‌ربط سرگذشت ملل کهن که بگذریم، به نثر نازیبا و نارسای کتاب می‌رسیم که نه نوجوانانه است و نه بزرگسالانه. ظاهراً مؤلف تصمیم داشته که در مبحث مربوط به هر کشور، به زبان نوجوانی اهل آن سرزمین، با مخاطب خود سخن بگوید و به این ترتیب، فضا را صمیمانه‌تر کند، ولی متأسفانه در این راه،

چیز برای کشاورزی مهیاست...

در بخش هند، در صفحه ۲۰ می‌خوانیم: «مردم سرزمین من فکر می‌کنند که تا وقتی گنگ آرام جریان دارد، وظیفه مردم است که هم بخشش داشته باشند و هم شادی‌های خود را با دیگران تقسیم کنند. یعنی شادی و خوشحالی یک نفر باعث شادی و خوشحالی دیگران نیز باشد...»

در بخش یونان، در صفحه ۷۰ می‌خوانیم: «کشور یونان امروز، یکی از اعضای جامعه اقتصادی اروپاست. حاکمان این کشور و مردمانش امکانات برگزاری مسابقه‌های المپیک

چنان قدم برداشته است که خواننده نوجوان، احتمالاً نثر خشک کتاب‌های درسی را بر متن تصنعی پیش روی خویش ترجیح می‌دهد. نویسنده برای نوجوانانه کردن نثر خویش، بارها در ابتدای مطالب، از عبارت «راستی فراموش کردم...» استفاده کرده و در ادامه، اطلاعات موردنظر را آورده است. مثلاً در صفحه ۱۲ می‌خوانیم:

«راستی فراموش کردم بگویم که فرعون‌ها را پس از مرگ، مومیایی می‌کردند...»

آیا استفاده از چنین ترفندهایی، از دست کم گرفتن شعور و آگاهی نوجوانان و به طور کلی، از نشناختن آنها سرچشمه نمی‌گیرد؟ در کنار این شگردهای خام، به کرات با عبارات سنگینی مشابه آن چه در صفحات ۴۲ و ۴۳ کتاب آمده است، روبه‌رو می‌شویم:

«حکومت منچوها در چین در اواخر قرن نوزدهم با ستم بر مردم، همدستی با بیگانگان و ممانعت از اصلاحات شناخته می‌شد. این امر سبب شورش‌هایی در کشور چین شد که قیام مشتهای هماهنگ از جمله قیام‌های مهم در زمینه سرنوشتی حکومت منچو و اخراج بیگانگان بود. شورش‌ها ادامه یافت تا بالاخره در سال ۱۹۱۱ م. ملی‌گرایان چینی به رهبری دکتر سون یات سن توانستند آخرین امپراتور سلسله منچو را خلع و نظام جمهوری را برقرار کنند. این جمهوری در پی رشد جنبش کمونیستی به رهبری مائوتسه تونگ در سال ۱۹۴۹ م. سقوط کرد و جمهوری خلق چین تأسیس شد.»

«در بسیاری از رهبران سیاسی جهان، چهره مائو را شناختند و وی توانست با ابداع شیوه‌های اقتصادی، از جمله شیوه یک گام به جلو، صنایع چین را بهبود بخشد.»

ناگفته نماند که نویسنده هیچ توضیحی درباره «قیام مشتهای هماهنگ»، «ملی‌گرایان چینی»، «دکتر سون یات سن»، «شیوه یک گام به جلو» و... نداده و احتمالاً انتظار داشته است که خواننده نوجوان، مثلاً «سون یات سن» را به خوبی بشناسند یا با سیاست «یک گام به جلو» آشنا باشد. از این گذشته، این اتفاقات در ۱۵۰ سال اخیر رخ داده و هدف کتاب، معرفی تاریخ و تمدن کهن چین است.

مخاطب کتاب در چهار بخش مصر، هند، چین و یونان ظاهراً نوجوانی ایرانی و مسلمان فرض شده، اما در بخش ایران، انگار مخاطب، نوجوانی بیگانه است. مثلاً در بخش هند، در صفحه ۱۸، چنین می‌خوانیم:

«باید بگویم که در کشور شما در هر کیلومتر مربع تقریباً ۴۳ نفر، اما در کشور هند در هر کیلومتر مربع ۳۰۵ نفر زندگی می‌کنند.»



جهانگردان علاوه بر استفاده از هوای آفتابی جزایر یونان، در کوچه‌ها و خیابان‌های آتن و دیگر شهرهای کشور ما، به دنبال یافتن رد پاهایی از ارسطو، سقراط و افلاطون هستند. می‌توان گفت که سایه تاریخ، تمدن و فرهنگ یونانی هنوز بر سرکشور ما گسترده است. جهانگردانی که برای دیدار از کشور ما سالانه میلیارد دلار در این کشور خرج می‌کنند، به اقتصاد ما کمک فراوانی می‌کنند؛ زیرا صدها هزار نفر در مشاغل جهانگردی مثل هتلداری، کار در رستوران‌ها، حمل و نقل مسافران، راهنمایی جهانگردان و همانند آن‌ها کار می‌کنند.

**از عنوان نسبتاً بی ربط سرگذشت ملل کهن که بگذریم،**

**به نثر نازیبای و نارسای کتاب می‌رسیم که**

**نه نوجوانانه است و نه بزرگسالانه**

**جای شگفتی است که چطور آقای دکتر شایان فراموش کرده که**

**آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم، نواده خسرو پرویز بوده،**

**نه خود او.**

تاریخی و اشتباهات فاحش آن می‌پردازم و البته در این مجال، به کم‌تر از ۲۵ درصد مشکلات کتاب اشاره می‌کنم.

در بخش مصر، در صفحه ۸ می‌خوانیم: «مصریان باستان، درباره رود سرزمین خود، نیل، اعتقادات جالبی داشته‌اند. آنان هر ساله برای جلب توجه خدای نیل، دوشیزه‌ای را به آن تقدیم می‌کردند که به او عروس نیل لقب می‌دادند...»

قربانی کردن آیینی انسان، سنت به حساب می‌آید، نه اعتقاد. البته روشن است که هر سنتی

از دریای مدیترانه وارد دریای سرخ و اقیانوس هند شوند.»

در صفحه ۱۸ آمده: «بخش زیادی از کشورما، مثل کوه‌های بلند هیمالایا (در شمال کشور) و بیابان تهر (در شمال غربی)، جمعیت بسیار اندک، اما در کناره‌های رود گنگ تراکم و فشردگی جمعیت بسیار زیاد است.»

در صفحه ۴۸ آمده: «آن‌ها احترام به بزرگ‌ترهای خانواده و بهره‌گیری از تجربه‌های آنان را رعایت می‌کردند.»

اکنون با تورق کتاب، به بررسی خطاهای

در همان بخش، در صفحه ۳۱ می‌خوانیم: «در هند حدود صد میلیون مسلمان زندگی می‌کنند. بنابراین در کشور ما احساس غربت نخواهید کرد.»

همین جا باید از نویسنده پرسید که آیا نوجوانان مسیحی، کلیمی، زرتشتی و صابئی که در این آب و خاک به دنیا می‌آیند و بزرگ می‌شوند، ایرانی نیستند و یک نوجوان ایرانی، تنها بین مسلمانان احساس راحتی می‌کند؟ اما در بخش ایران، در صفحه ۴۵، چنین آمده:

«حتماً درباره کشور ایران تاکنون مطالب زیادی خوانده‌ای. هم چنین با تاریخ کشور ایران تا حدودی آشنا هستی. اما من ناچارم برای آن که تصور روشن‌تری از ایران داشته باشی باز هم قدری درباره جغرافیا، تاریخ و سرزمین خودم توضیح بدهم.»

شرح تصاویر کتاب سرگذشت ملل کهن نیز بسیار گنگ و نارساست. هیچ توضیحی درباره بسیاری از اسامی خاص و اماکن وجود ندارد و حتی تلفظ درست آن‌ها برای یک نوجوان معمولی مقدور نیست. به چند نمونه اشاره می‌کنم:

صفحه ۱۱: معبدها چیسوت در کارناک ساخته شده از گرانیت صورتی.

صفحه ۱۱: معبد بازسازی شده رامسس دوم در ابوسمبل.

صفحه ۱۴: معبد قپرا حفر شده در ماسه سنگ‌های سخت.

صفحه ۱۹: نقاشی از شهر موهنجو دارو، مرکز اولیه تمدن هندی.

صفحه ۲۴: استوپای سانچی از معروف‌ترین معابد دوره امپراتوری موریا.

صفحه ۶۸: شهر تیرا-سانتورینی.

صفحه ۶۹: خرابه‌های آکروپولیس یندوس، رودس.

...

جالب است که در پایین صفحه ۲۲ کتاب، تصویر زنی کره‌ای المنظر چاپ و زیر آن نوشته شده: «آرایش یک زن هندی» و این در حالی است که زنان هندی، به زیبایی مشهورند.

نثر کتاب سرگذشت ملل کهن، عاری از سلاست و فصاحت و به طور کلی، خالی از وجه هنری است. در این جا برای پرهیز از اطناب، سه پاره کوچک از نثر کتاب را بدون هیچ توضیحی می‌آورم.

در صفحه ۱۴ آمده: «کانال سوئز حدود صد و پنجاه سال پیش احداث شد تا کشتی‌ها بتوانند به جای دور زدن در قاره آفریقا، به راحتی بتوانند

ریشه در اعتقادی دارد و نتیجه آن به شمار می‌آید، اما به هیچ وجه اعتقاد و سنت را نمی‌توان عین هم فرض کرد.

در همین بخش، در صفحه ۱۲ آمده: «به بزرگان دینی مصر باستان، کاهن می‌گفتند.» آیا تنها به بزرگان دینی مصر باستان، کاهن می‌گفتند؟ پاسخ این پرسش، ساده‌تر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد.

در صفحه ۱۳ آمده: «دانش‌آموزان مصر در این مدارس خط هیروگلیف می‌آموختند و بعدها منشی ادارات می‌شدند.»

منظور نویسنده از «منشی ادارات» چیست؟ آیا مراد، صاحبان مناصب حکومتی و مشاغل وابسته به دربار مثل روحانیان، کاتبان و... است یا چیزی دیگر؟

در همان صفحه می‌خوانیم، «قدیمی‌ترین کاغذ شناخته شده در تاریخ نیز در کشور ما مصر ساخته شد.»

در صحت و سقم این جمله بحثی نمی‌کنم و تنها به مقایسه آن با جمله دیگری که در صفحه ۳۷ همین کتاب، در بخش چین آمده است، می‌پردازم: «چینی‌های باستان را مخترعان کاغذ هم نامیده‌اند.»

وجود چنین تناقض‌هایی در چنین کتابی، از چه حکایت می‌کند؟ در ادامه جمله ای که درباره کاغذ مصری بود، چنین آمده: «این کاغذ پاپیروس نام داشت. پاپیروس از ساقه و برگ گیاهان تهیه می‌شد.»

پاپیروس نه از ساقه و برگ گیاهان به طور عام، که تنها از الیاف ساقه‌های قابل انعطاف گیاهی نی مانند به نام پاپیروس، از تیره جگن‌ها، تهیه می‌شد.»

ضمناً در انتهای بخش مصر، خلاف بخش‌های دیگر، هیچ شخصیتی معرفی نشده است. کاری با این ندارم که شخصیت‌هایی چون گاندی و مائو، به عهد باستان تعلق ندارند و پیشتر هم به این نکته اشاره کرده‌ام؛ سؤال من این است که اگر مؤلف با خود قرار گذاشته که در پایان هر بخش، یک شخصیت کهن یا معاصر را معرفی کند، چرا بخش مصر را از این قاعده مستثنی کرده؟ آیا مصر هیچ شخصیت مهمی برای معرفی به نوجوانان ندارد؟

در بخش هند، در صفحه ۱۹ می‌خوانیم: «خود ما هندی‌ها به کشورمان بهار یا بهارات می‌گوییم.»

صرف نظر از متون ادبی، تا جایی که با خبرم، عامه هندیان در مکالمات روزمره خود، سرزمین شان را بهار یا بهارات نمی‌نامند و بهتر بود نویسنده سندی برای این ادعا ارائه می‌کرد. در همان بخش،

در صفحه ۲۸ چنین آمده،

«استعمار کوشید تا حاکمیت مسلمانان را در جامعه هند حذف کند. در این راه آن قدر پیش رفت که هندوها را به صورت گروه غالب درآورد. حتی زبان فارسی را از ادارات و محاکم قضایی هند حذف و زبان انگلیسی و قوانین این کشور را بر هند و مراکز آموزشی آن حاکم کرد.»

رواج زبان فارسی در هند، به معنای رواج اسلام نبوده است که از رونق انداختن آن، به معنای دشمنی با اسلام باشد. این قیاس، مع الفارق به نظر می‌رسد. همان طور که خود مؤلف هم در صفحه ۲۶ آورده، ترکان مسلمان، اسلام را در هند گسترش داده‌اند، نه ایرانیان و اتفاقاً رواج دهندگان زبان فارسی در هند را باید گروهی از زرتشتیان ایرانی دانست که قرن‌ها پیش، از ترس حکومت‌های متعصب اغلب سنی مذهب در ایران، به هند، مخصوصاً به ایالت گجرات گریخته و امروزه هم با عنوان «پارسیان هند» معروفند. باز هم در همان صفحه ۲۸ می‌خوانیم: «سرانجام پس از سال‌ها مبارزه و پشت سرگذاشتن فراز و فرودهای بسیار با فداکاری رهبرانی مانند گاندی، محمدعلی جناح، اقبال لاهوری و نهرو، استعمار انگلستان از شبه قاره هند بیرون رانده شد و دو کشور مستقل هند و پاکستان پا به عرصه وجود نهاد و هندوها صاحب کشور هند و مسلمانان صاحب کشور پاکستان شدند...»

تعجب کند؛ به ویژه آن که مؤلف تصریح کرده است که گاندی دانش آموخته رشته حقوق بوده. این مشکل از آن جا ناشی می‌شود که نام کامل گاندی، «مهندَس (Mohandas) کرم چند گاندی» است و نویسنده، نام او را به فارسی در جایی خوانده (و غلط خوانده) و گمان کرده گاندی، عنوان مهندسی را پیش از نام خود یدک می‌کشد. در صفحات ۳۳ و ۳۴ کتاب، درباره دیوار چین می‌خوانیم، «یعنی همان پدیده انسانی که از فضای دور هم می‌توان آن را در روی کره زمین دید.»

منظور از عبارات بالا این است که دیوار چین، تنها مصنوع یا دست ساخته بشر به حساب می‌آید که از فضای اطراف کره زمین هم قابل رؤیت است. حالا شما خود درباره رسانی یا نارسایی متن داوری کنید. در صفحه ۳۶ آمده: «علاوه بر دیوار چین، ازدها نیز نشانه کشور ما شمرده شده و بر بسیاری از آثار قدیمی و پارچه‌های سیاه آن زمان می‌توان نقش ازدها را یافت.»

نمی‌دانم چه سنخیتی بین بنایی تاریخی مثل دیوار چین و نمادی میتولوژیک، مانند ازدها وجود دارد؟ مثلاً شاید نام ایران، غربی‌ها را هم به یاد پسته و چلوکباب بیندازد، هم به یاد نمادهایی چون شیر و خورشید و بناهایی چون پرسپولیس و پاسارگاد. آیا ما می‌توانیم تمام این‌ها را به عنوان نشانه ایران، یک کاسه کنیم؟

## نمی‌دانم چه سنخیتی بین بنایی تاریخی مثل دیوار چین و

نمادی میتولوژیک، مانند ازدها وجود دارد؟ مثلاً شاید نام ایران،

غربی‌ها را هم به یاد پسته و چلوکباب بیندازد، هم به یاد نمادهایی چون

شیر و خورشید و بناهایی چون پرسپولیس و پاسارگاد.

آیا ما می‌توانیم تمام این‌ها را به عنوان نشانه ایران،

یک کاسه کنیم؟

باز هم در همان صفحه می‌خوانیم: «تمدن چین باستان دستاوردهای دیگری را هم به جهان عرضه کرده است؛ مثل پیدایش و گسترش خط و تقویم.»

نخستین نوشته‌های چینی که به دست ما رسیده و بر استخوان حیوانات یا لاک لاک پشت نوشته شده است، به دوره شانگ، یعنی حدود ۱۷۶۶ تا ۱۱۱۲ قبل از میلاد تعلق دارد، اما در منطقه‌ای که آن را با عنوان هلال حاصل خیز می‌شناسند و شامل بین‌النهرین، مصر و دره سند می‌شود، خط حدوداً در هزاره چهارم یا سوم پیش

آیا سهم اقبال لاهوری و گاندی، در بیرون راندن استعمار انگلیس از شبه قاره هند، قابل مقایسه است که مؤلف این دو را در کنار یکدیگر قرار داده؟ باید پرسید هدف مؤلف از این قبیل مشابه سازی‌ها و تأکید بر این که مسلمانان به پاکستان خود رسیدند و هندوها به هند چیست؟

در صفحه ۳۰ کتاب، گاندی به این صورت معرفی شده است: «مهندَس گاندی در سال ۱۸۶۹ میلادی در هند به دنیا آمد.»

شاید خواننده نوجوان نیز مانند راقم این سطور، از عنوان «مهندَس»، پیش از نام گاندی

از میلاد پدید آمده است. یعنی هلال حاصل خیز، حدود ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال زودتر از چین، وارد دوران تاریخی شده است.

در صفحه ۳۷ می‌خوانیم: «نقاشی‌های چینی هم که به مینیاتور شهرت دارند، با استفاده از رنگ‌های شاد ترسیم می‌شوند.»

گذشته از این که به همه نقاشی‌های چینی مینیاتور نمی‌گویند، تناقضی بین جمله مذکور و تصویر کنار آن وجود دارد. تصویر موردنظر، مینیاتوری است به رنگ سفید که بر زمینه‌ای سیاه کشیده شده و هیچ رنگ شادی در آن به چشم نمی‌خورد (لازم است تذکر دهیم که صفحه مربوطه، رنگی چاپ شده و این تصویر در جریان نشر، سیاه و سفید نشده است).

در این جا چند جمله را که در صفحات ۳۷ و ۳۸ کتاب، در پی هم آمده است، می‌آورم:

«کنفوسیوس بر اخلاق فردی، کمک به دیگران و احترام به نیاکان تأکید می‌کرد. همین جا بگویم که جمعیت نواحی شرقی چین بسیار بیشتر از نواحی غربی آن است؛ علاوه بر کنفوسیوس، معلم دیگری به نام لائوتز و یا لائوتسه بر اندیشه مردم چین تأثیر گذاشته است.»

معلوم نیست که چرا جمله «جمعیت نواحی شرقی چین بسیار بیشتر از نواحی غربی آن است» کاملاً بی مقدمه، بین چنین مبحث بی‌ربطی آمده است؟ نویسنده در صفحه ۴۰ کتاب خود

«کوچ نشینان بومی ایرانی در نواحی زاگرس هم می‌زیسته‌اند.»

اولاً ساکنان بومی ایران در منطقه زاگرس، کوچ نشین نبودند و کوچ نشینی در این نواحی، میراث مهاجران آریایی است. ثانیاً خود مؤلف در صفحه ۴۷، از شهرنشینی بومیان این منطقه یاد کرده است.

در صفحه ۴۸ آمده: «در حدود هزار سال قبل از میلاد، زرتشت ظهور کرد و به فکر اتحاد آریایی‌ها افتاد...»

قصد مؤلف در عبارات یاد شده، این است که زرتشت را فقط مصلحی اجتماعی با دغدغه‌های نژادی معرفی کند. او حدود نیم صفحه قطع رحلی، از آیین زرتشت سخن می‌گوید و حتی یک بار ذکر نمی‌کند که دست کم زرتشتیان، او را پیامبر می‌دانند.

باز در صفحه ۴۸ می‌خوانیم:

«وی پرستش اهور مزدا را تبلیغ می‌کرد. البته در آیین وی ایزدان متعددی مانند میترا، آناهیتا و سروش نیز وجود داشتند.»

اصرار نویسنده بر این که زرتشت و زرتشتیان را معتقد به چند خدایی وانمود کند، بسیار عجیب است. در آیین زرتشت، منظور از ایزدان، خدایان متعدد نیست. ایزدان مظاهر اراده خداوند (اهورا مزدا) و به مثابه فرشتگانی اند که در مرتبه‌ای پایین‌تر از امشاسپندان قرار دارند. تمام مخلوقات، از جمله ایزدان و امشاسپندان، آفریده اهورا مزدا به حساب می‌آیند، نه شریک او

## واقعیت این است که با تحریف تاریخ، نمی‌توانیم خود را

در مرتبه‌ای بالاتر از جایگاه حقیقی مان بنشانیم.

ضمناً ما در تاریخ خود، فرازهای بسیار درخشان کم نداریم که

مجبور باشیم دست به جعل بزنیم و به این ترتیب،

به نوجوانان و جوانان ایرانی اعتماد به نفس کاذب بدهیم

شایان فراموش کرده که آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم، نواده خسرو پرویز بوده، نه خود او.

در بخش یونان، در صفحه ۶۴، چنین می‌خوانیم: «از جغرافیا که بگذریم، به تاریخ می‌رسیم. کشور ما اهمیت تاریخی بیشتری دارد. بهتر است بگویم که ما یونانی‌ها، تاریخ مان بیش از جغرافیای مان است.»

من تا به امروز، ندیده و نشنیده‌ام که کسی تاریخ سرزمینی را با جغرافیای آن مقایسه کند! در صفحه ۶۹ آمده: «هنگامی که اسکندر،

ایران را فتح کرد و به تخت جمشید رسید، دستور داد کتابخانه بزرگ هخامنشیان را به یونان منتقل کردند و بعد تخت جمشید را آتش زد. یعنی کتاب‌های وارد شده از ایران، باعث رشد افکار علمی و فلسفی در یونان شد.»

همگی می‌دانیم که اسکندر، شاگرد ارسطو و ارسطو، شاگرد افلاطون و افلاطون، شاگرد سقراط بود. یعنی زمانی که اسکندر به ایران حمله کرد، یونانیان مکاتب این ابر فیلسوفان باستان و دانشمندان دیگر را تجربه کرده بودند و ملتی بسیار دانا و اندیشمند به شمار می‌آمدند. با این اوصاف، آیا می‌توان پیشرفت یونانیان در علم و فلسفه را مدیون کتابخانه به فرض سقرت شده ایرانی دانست؟ اگر مؤلف کتاب سرگذشت ملل کهن، سندی درباره فلسفه ایرانی در عهد هخامنشی در دست دارد، بهتر است خیلی سریع آن را منتشر کند.

واقعیت این است که با تحریف تاریخ، نمی‌توانیم خود را در مرتبه‌ای بالاتر از جایگاه حقیقی مان بنشانیم. ضمناً ما در تاریخ خود، فرازهای بسیار درخشان کم نداریم که باشیم دست به جعل بزنیم و به این ترتیب، به نوجوانان و جوانان ایرانی اعتماد به نفس کاذب بدهیم. از یاد نبریم که اعتماد به نفس کاذبی که خاستگاه آن جعلیات و تحریفات است، در نخستین رویارویی با مستندات تاریخی، از بین می‌رود و جای خود را به از خود بیگانگی مزمینی می‌دهد که درمانش بسیار دشوار به نظر می‌رسد. باز هم در همان صفحه ۶۹، درباره فلاسفه یونان می‌خوانیم. «از همه مهم‌تر سقراط بود که در کوچه و بازار با مردم بحث می‌کرد و علاقه‌مندان و شاگردان بسیاری داشت...» در این که سقراط فیلسوف بزرگی بود، هیچ شکی نیست، ولی چطور آقای شایان نتیجه گرفته است که سقراط مهم‌ترین فیلسوف یونان باستان بوده؟

در پایان، باز تأکید می‌کنم که آن چه گفتیم، کم‌تر از یک چهارم معایب کتاب سرگذشت ملل کهن بود که به ذهن این کمیته رسید.

در خدایی.

در صفحه ۵۲ آمده: «شاهنامه، تاریخ داستانی ایران باستان، در دوره اشکانی است.» تمام آشنایان با ادب فارسی می‌دانند که شاهنامه، از دو بخش اساطیری و تاریخی تشکیل شده و در بخش تاریخی، تا پایان دوره ساسانی را دربر گرفته و بخش ساسانی آن از بخش اشکانی حجیم‌تر است.

در صفحه ۵۴ می‌خوانیم: «آخرین پادشاه سلسله ساسانی، خسرو پرویز بود.»

جای شگفتی است که چطور آقای دکتر

«بهره‌گیری از گیاهان دارویی» را یکی از اختراعات چینی‌ها دانسته است. با وجود این که طب گیاهی چینی، حتی امروزه هم بسیار شگفت‌انگیز و معجزه آسا به نظر می‌رسد، هیچ صاحب نظری نمی‌داند که نخستین افرادی که از گیاهان دارویی استفاده کرده‌اند، چه کسانی بوده‌اند. حتی بسیاری از حیوانات، در هنگام بروز بعضی از بیماری‌ها، به طور غریزی به سوی برخی از گیاهان دارویی کشیده می‌شوند و آن‌ها را می‌خورند.

در بخش ایران، در صفحه ۴۶ می‌خوانیم: